

بث الشکوی

یا

سخنی چند با خداوند

و

دربارهٔ خداوند

« ۶ »

آیا جبر و تقدیرش نامد یا تفویض و اختیارش خواند؟

اگر جبر بدان معنی گیریم که تمام اعمال آدمیان با ارادهٔ تو بوده و بندگانت اختیاری از خود ندارند و تقدیر را بدان مفهوم پذیریم که نصیب و قسمت و سرنوشت مردم هر چه باشد از جانب تو تعیین میشود، نه بمعنای لنوی آنها که اولی «استخوان شکسته را بستن» است و دومی «اندازه نگاهداشتن». این معناها وارد نیست چه آنکه تا بحال نه «استخوان شکسته مرا بسته‌ای» و نه در محرومیت‌هایم «اندازه نگاهداشتی‌ای» پس باید بحث ما در معنی فلسفی قضیه دوربزند.

در بحثی که اکثر روشن‌بینان و دل‌آگاهان از خود پرسیده‌اند، این چگونه «جبر و تقدیر» است که یکی در خوشبختی به اوج میرسد و دیگری در بدبختی زیر موج میرود؟

بقول باباطاهر عریان :

یکی را میدهی صد گونه نعمت

یکی را نان جو آلوده در خون؟

یا بقول شاعر آذربایجان محمد باقر خلخالی با زبان مادریش با اعتراض می‌پرسد:

برینه درمیسن قصر الکرامه

بری حسرت قالبی بیره‌سلی دامه؟

به دیگر توضیح یکی را تقدیر آن میشود که فرمان کشتار میلیونها سرباز را صادر می کند و شهرها را با ساکنانش نابود می سازد و در عوض آن مدال افتخار بر سینه مینشاند و قهرمان جهان شناخته می شود و آن دیگری که از روی ناچاری آفتابه ای را میدزدد درمناک تاریک زندان می پوسد ؟

آیا این تقدیر عدالتی در بر دارد ؟ شاعر ایرانی بی جهت نمی پرسد.

« ای خدا با هستیبت تقدیر چیست ؟

یا که با تقدیر بد تدبیر چیست ؟ »

بندگان روشن دلت میخواهند بدانند ، این چگونه تقدیری است که چنگیزها و تیمورها را از سوئی سرازیر میکنی که بمانند طوفانی هر چه پیش آمد برویند و ویران سازند و با خاک یکسان نمایند و به هیچ جنبنده ابقاء نکنند یعنی گلوی اطفال شیرخوار را نیز دریده و در زمین شهرهای آبادان که با خاک یکسان کرده اند جو بکارند ؟

این گفته و نوشته صریح تیمور لنگه است که :

بشاه رخ فرزندم گفتم ، بشهر برود و خانه ها را ویران کند و بسوزاند تا مدافعین نتوانند در خانه ها بجنگ ادامه دهند.

گفتم : در جنگ هر گونه ملامت و نر می سبب شکست خواهد بود و تا ممکن است خصم برای اینکه تو را فریب دهد اطفال خردسال و زنها را جلوی تو بفرستد و تو باید بدون شفقة کودکان و زنها را هم از دم تیغ بگذرانی .. این دستور خود خواهانه را درباره شهری صادر می کنده که بدانجا حمله کرده و مردمش میخواهند از آزادی و استقلال و ناموس خود دفاع کنند که متجاوز را بخانه خود راه ندهند !!

در اینصورت «تقدیر» بچه حقی چنین سخنانی را دهان او می گذارد ؟ از طرف دیگر این چه «تقدیر» است که سرنازنین شریفترین انسانها و پاکترین جانها چون «حسین بن علی (ع) بالای نیزه قرار میگردد و سالها سیاه - چالها نصیب و جایگاه موسی بن جعفر (ع) می گردد و حال آنکه یزیدها و شمرها دوانقیها در سادت و لذت دنیوی غوطه میخورند و کمترین مجازات و تلذذاتی که ستمکاریهای آنها را در خور باشد کف دستشان گذارده نمی شود ؟ یا چنگیزها و تیمورها کیفری نمی بینند ؟ نه تنها نمی بینند بلکه مورخ بداندیشی به مسانند «یمینی» پیدا میشود که همچون وکیل مدافعی به تبرئه و تزکیه آنها میکوشد

یا حجت الاسلام امام غزالی بوجود می‌آید که در یکی از آثارش از بزرگ‌پسند دفاع نموده او را فقط مسلمانی فاسق معرفی میکند!! عجباً! همین «بیمینی» این زیرپا افتاده‌ها و توسری خوردنهای مردم را لااقل در نقص شعور ملی و بی‌غیرتی و ضعف همگیری و اتحاد آنها نهم نمیداند یا آن مَقهوریت‌ها و نابودشدن‌ها را نتیجه نظام غلط اجتماعی و محصول آئین رایج زمان نمی‌شمارد و دست کم این نمی‌کند که دست‌اندازی چماق بدستان و تجاوز متجاوزان را که لگام هوای نفس در دهان دارند نسکوهش کند و نفرین فرستد، بلکه برعکس گناهانشان را به گردن تقدیر خداوند انداخته و به تطهیرشان می‌کوشد و چنین گوید که آنان پرورده و برانگیخته خدایان بوده‌اند بدین معنی که با استفاده و استناد به آیات قرآن مجید و آوردن کلمات « انا ارسلنا علیهم ریحاً صرصراً فی ایام نحسات » و « جبلنا عالیها و سافلها » چنین می‌زدند و چونان تفسیر می‌نماید که :

خداوند تعالی چون کار امتی را به زوال رساند و بدیشان غذایی فرستد عالم صورت را در آن مدخلی نباشد، تقدیر بارتعالی چنانست که هر مدت در قرنی جمعی ظاهر شوند و ایشان را به تأیید الهی و نصرت آسمانی مدد دهد تا بر قطری از اقطار جهان مستولی شوند و حکم آن طرف و پادشاهی و فرماندهی ساکنان آن خطه ایشان را مسلم گردد و حکمت باری در این باب آن باشد که به کمک ایشان آبادان ماند و روز بروز قدرت و فرمانروایی ایشان رازباده می‌کند و ایشان را از مکاید اعداء و مقاصد خصوم صیانت می‌کند و دل‌ها را که در قبضه قدرت او است بر مطاوعت و محبت ایشان مستقیم و مستقیم دارد .

دیگر از خود نمی‌پرسد که از بین رفتن يك میلیون نفوس نیشابور و ویران شدن آن شهر بزرگ و عمل کشت جو در خرابه‌های آن که به امر چنگیز صورت گرفت جزو « جهان آبادان مانده است یا خیر ؟ » و اینکه تیمور در سبزوار از جمجمه نود هزار کشته منار درست کرد (از مکاید اعداء و مقاصد خصوم صیانت شدن) بشمار می‌رود ؟ . و هیچ يك از خوانندگان تاریخ (بیمینی) از خود نپرسیده‌اند که آیا تنها مملکت‌های خاورزمین این محکومیت را دارند که هر چند گاهی « کار امتی به زوال رسد » و ممالک باختر یا غرب که دنیای مسیحیت را تشکیل می‌دهند با خداوند صیغه برادری خوانده‌اند ؟ در اقطار و اکنافی که بایزیدها ، جنیدها ، بوسعیدها ، حافظها ، گروه گروه زندگی می‌کرده‌اند مستوجب « بدیشان عذاب فرستد » بوده‌اند ؟

ولی اجداد نسل قرن نوزدهم ملت انگلیس که بزور وزر دوشیزگان خردسال و اطفال ابکار را مانند لاشخوران زیر چنگالهای شهوت زای خود به حالت نزع می‌رسانیدند ! هیچ گناهی نداشته‌اند ؟ یا همیشه در کلیساها و معبدها به سر می‌برده‌اند ؟ چگونه است که از حوادث ناگوار ششصد سال اخیر کشور ایران که فاجعه‌ای پشت سرفاجه داشته‌اند ، در آن ممالک و ممالک نظیر آن رخ نداده است ؟ و اگر هم داده باشد بندرت و به مختصر بوده است . مگر خدا و تقدیرات آن مختص مشرق زمینی‌ها است ؟

باری از همین نوشته‌های تاریخ « یمینی » است که چنگیز قهر خدا ، تیمور مهر خدا ، اسکندر مقدونی خود خدا معرفی شده‌اند . بلی از اثر این نحوه تفکر ناشی از جبر و تقدیر است که ظالم همواره طلبکار است و مظلوم همیشه بدهکار . تا بدان حد که یزید بن معاویه خود را محق می‌داند و با اشاره به سر بریده امام حسین به اطرافیان خود می‌گوید : می‌دانید چرا چنین شده ؟ صاحب این سر گفت : پدر و مادرو اجدادش بر پدر و مادرو اجداد من برتری دارند و این حرف درست است ، اما آنچه بر سر حسین آمد از اجتهادش بود و او نتوانده بود که خدا می‌فرماید :

« قل اللهم مالك الملك ، توتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء »

بنابر این آنچه اتفاق افتاده جز قضا و قدر خداوندی چیز دیگری نبوده است . مثل دیگری بزخم : تیمور که بغداد را می‌گیرد ، چون جمع آوری باج و خراج را به خود اهالی محل واگذار می‌کند تا شخصاً و مستقیماً دخالت نداشته باشد ، بر خود می‌بالد و می‌گوید : من در عمر خود شهرهای بسیاری را با خاک یکسان کرده‌ام و طوری آن بلاد را ویران نمودم که می‌دانم تا جهان باقی است آباد نخواهند شد ، من در عمر خود کرورها از سکنه بلاد مغلوب را از دم تیغ گذرانیده‌ام و از کله‌های مقتولین مناره‌ها ساختم و وقتی که فرمان قتل عام شهری را صادر می‌کردم تمام کوچه‌ها و بازارهای شهر از خون مقتولین ارغوانی می‌شد ولی وقتی مردم شهر بدون مقاومت امان می‌خواستند آنها را نمی‌آزردم . « در واقع می‌خواهد بگوید بایی غیرت‌ها و بی-

همت‌ها کاری نداشته و بلکه هر گونه مردانگی و ایستادگی و آزادگی را محکوم و منکوب می‌کرده است. این خود نشانه دیگری از طلبکار بودن ستمگر نسبت به ستم‌دیده است.

جای دیگر کلیتوس که از سرداران نامی اسکندر وفرمانده کل سواره نظام او بود و همان است که در جنگ گرانیک از حمله برادر سپهر داد به اسکندر جلوگیری کرد و حتی دست راست برادر سپهر داد را قبل از لحظه‌ای که شمشیرش را برفرق اسکندر فرود آورد انداخت و جان پادشاه خوددارها ساخت، این آدم که بعد از فتح ایران دانست که اسکندر ادعای الوهیت می‌کند به وی چنین نوشت: در حلال‌زاده بودن تو تردید هست و تو دعوی خدائی می‌کنی؟ اسکندر که از باده ظفرهای متوالی مست و مغرور شده بود بی‌توجه به خدمات گرانبهای کلیتوس دستور داد او را محاکمه کرده و به فجیع‌ترین وضعی کشتند این نیز نوع دیگر از طلبکار بودن قوی از ضعیف است.

در دنباله این جریان يك «یمینی» دیگری پیدا شد که «آناگسارک» نام داشت و از یکی از فلاسفه بزرگ مقدونیه و هم‌سفر اسکندر بود، این فیلسوف روزی بمناسبتی به اسکندر وارد شد و گفت: آیا نمی‌دانی برای چه صورت «تمیس» ربه النوع عدالت را طوری کشیده‌اند که برپهلوی «ژوپیتر» خدای بزرگ نشسته است؟ برای آنکه به ما بفهمانند که هر آنچه را که تو انجام دهی حق و مشروع است.

پلوتارک در این باره می‌نویسد: این سخن به آنکه اسکندر را به صلاح آورد او را جبارتر و ظالم‌تر نمود و بعد از آن اسکندر از نصیحت کسانی که پایند به قوانین اخلاقی بودند اظهار تنفر می‌کرد. بدیهی است همه این ماجراها ناشی از اندیشه قضا توان بودنست که در دو هزار و پانصد سال قبل «آناگسارک» و در پانصد سال قبل «یمینی»ها دلال ترویج و تفسیر این فکر بوده‌اند که جباران را مأمور قدر و فرستاده قضا دانسته و عقیده داشته‌اند که چون «جبریت» چنین خواسته لذا چنین شده است و نباید سنگ زیرین آسیاب به سنگ روئین آن شکوه بکند که چقدر سائیده و ستوهیده می‌شود.